

دولت بنیادگرا، مسأله بقاء و توسعه در سیستم‌ها

آرش خواجه^۱، امیر عطاران^۲

چکیده

به نظر می‌رسد بنیادگرایی در هر سیستمی مغایر با علت وجودی آن بوده و سبب عدم حرکت به سمت بقاء و توسعه در هر نوع سیستمی از جمله یک جامعه یا یک جاندار می‌گردد. در نگاه زیست‌شناختی به جانداران به عنوان سیستم، می‌توان اهداف و ذات ساختاری و عملکردی ذرات سیستم -از سلول تا بافت و ارگان- را در جهت بقاء و توسعه آن مشاهده نمود. پس می‌توان تشابهات بسیاری میان بیماری یک جاندار که غالباً عملکرد زیرسیستمی خاص و در نهایت کل سیستم آن را مختل می‌کند، با عملکرد یک رویکرد بنیادگرایانه در جامعه یافت. از سویی بر اساس تئوری سیستم‌ها که بحث مقاله حاضر نیز در آن جای می‌گیرد، با وجود تجربه‌های گسترده، پیچیده و متنوع ما از جهان، ما همواره در معرض انواع متفاوتی از سیستم‌ها و سازمان‌ها قرار داریم. سازمان‌هایی که قواعد و مفاهیمی مستقل از حوزه گسترده‌تری از آنچه ما به آن می‌نگریم دارند. پس هدف این نوشته بیان متضاد بودن بنیادگرایی در هر نوع سیستمی با بقاء و توسعه سیستم است و سعی بر آن است تا با مقایسه دو رویکرد بنیادگرایانه و لیبرال دموکرات در مورد نحوه اداره سیستمی به نام جامعه نشان دهیم که چرا و چگونه بنیادگرایی به اضمحلال و نابودی سیستم منتهی خواهد شد.

واژگان کلیدی: سیستم، توسعه، بنیادگرایی، لیبرال دموکراسی، دولت.

^۱ دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد مشهد

^۲ دندانپزشک، دانش آموخته علوم تجربی

مقدمه

در ادامه نیز به بیان مبانی لیبرال دموکراسی و وجوه مختلف بنیادگرایی به عنوان دو رویکرد کاملاً متفاوت در مدیریت یک سیستم پرداخته و به مشاهده عملکرد آنها و مقایسه این عملکردها با حالت سلامت یا عدم سلامت هر سیستمی پرداخته خواهد شد.

حال با توجه به موارد ذکر شده این سوال پیش می‌آید که چه عاملی می‌تواند جامعه را در جهت دموکراسی لیبرال، توسعه و پویایی سوق دهد و در مقابل چه تفکرات و عملکردهایی در بنیادگرایی مانع پیمودن مسیر توسعه شده است؟ در مقاله حاضر البته سعی بر آن است تا با رجوع به مبانی فکری و تاریخیچه عملکرد هر یک از این دو رویکرد بتوانیم پاسخی برای پرسش فوق بیابیم.

تعریف‌ها

سامانه

همانطور که در مقدمه ذکر شد، در ابتدا لازم است به تعریف سیستم و رویکرد سیستمی پرداخته شود تا پس از آن نوع نگاه این نوشته نیز روشن تر گردد. این بدین معنا است که در ادامه به هر مجموعه و روشی که اشاره می‌گردد، منظور سیستمی منحصر به فرد است که خود نیز از سیستم‌های گوناگونی تشکیل شده است. روشن است که در مقام مثال می‌توان به جامعه به عنوان یک سیستم اشاره نمود که از سیستم‌های گوناگون دیگری تشکیل شده است و یا از انسان به عنوان یک سیستم نام برد که او نیز از سیستم‌های متعدد دیگری تشکیل گردیده است.

سامانه یا به انگلیسی سیستم مجموعه یا گروهی از اشیاء مرتبط یا غیرمرتبط است که هدف یا اهدافی خاص را

امروزه در جهانی زندگی می‌کنیم که شاهد آنیم بخش‌هایی از آن با سرعتی مناسب در مسیر پیشرفت علمی، فناوری، اقتصادی و اجتماعی بوده و به تبع آن شهروندان از زندگی فردی و اجتماعی بهتری برخوردار هستند، در حالی که در دیگر اقلیم‌هایی از این جهان، شهروندان در چالشی طولانی جهت رفع نیازهای اولیه فردی و اجتماعی خود قرار دارند.

با نگاهی گذرا به تفاوت‌های فاحش موجود در این جوامع، می‌توان دریافت که این تفاوت اوضاع در میان آنها ریشه در نوع حکومت و حکومت‌داری آن کشورها دارد. بر این اساس از چشم‌انداز نوشته حاضر، بهترین مدخل ورودی برای قدم نهادن در مسیر توسعه و پدید آوردن وضعیت بهتر از راه لیبرال دموکراسی می‌گذرد، که عملکرد آن در سیستم‌های متفاوت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کشورهای توسعه‌یافته منجر به سلامت اجتماعی و پویایی در سیستم کلی آن جوامع گردیده است. همچنین اعتقاد این نوشتار بر این است که دموکراسی لیبرال دقیقاً در مقابل بنیادگرایی قرار می‌گیرد. بنیادگرایی که امروزه نمود آن را می‌توان در کشورهای مختلف خاورمیانه یافت، به بزرگترین مانع در مقابل جریان فراگیر توسعه تبدیل شده است. از آنجایی که روش تحقیق این مقاله مقایسه‌ای خواهد بود، توجه به این موضوع لازم است که هر یک از این جوامع به عنوان یک سیستم در نظر گرفته می‌شوند که مثل هر سیستم دیگر در دو حالت نسبی سلامت یا عدم سلامت قرار دارند، لذا در ابتدا به تعریف کلید واژه‌هایی چون بنیادگرایی، سلامت و نظام که در رابطه با هم قرار دارند پرداخته و سپس به تناسب بحث، سیستم‌ها در تناظر با یکدیگر قرار می‌گیرند.



الگوی ریاضی تشکیل داد. اما رویکرد سیستمی چیست و چگونه از رویکرد سنتی تحلیلی متمایز می‌گردد؟ علم سیستم‌ها که به آن تئوری عمومی سیستم‌ها نیز گفته می‌شود، ترکیب نوعی تعریف فازی در حوزه آکادمیک است که مجازاً دستی بر تمامی نظم و ترتیب‌های سنتی از ریاضیات، تکنولوژی و زیست‌شناسی گرفته تا فلسفه و علوم اجتماعی دارد. این رویکرد بیشتر به دانش تازه توسعه‌یافته‌ای^۴ مربوط می‌شود که شامل هوش مصنوعی^۵، شبکه‌های عصبی^۶ و سیستم‌های پویا و بی‌نظم می‌گردد. تاریخچه رویکرد سیستمی به دهه‌های ۴۰ و ۵۰ میلادی برمی‌گردد که در آن متفکرانی همچون Wiener، Von Bertalanffy، Ashby و Von Forester این رویکرد را بواسطه یک سری ملاقات‌های علمی بنا نهادند. تئوری سیستم‌ها اینگونه استدلال می‌کند که با وجود تجربه‌های گسترده، پیچیده و متنوع ما از جهان، همواره در معرض انواع متفاوتی از سیستم‌ها و سازمان‌ها قرار داریم. سازمان‌هایی که قواعد و مفاهیمی مستقل از حوزه گسترده‌تری از آنچه به آن می‌نگریم دارند. بنابراین اگر بتوانیم قوانین کلی حاکم بر هر حوزه یا زیر حوزه را بیابیم قادر خواهیم بود به تحلیل و حل مشکل در هر حوزه و سیستمی فائق آئیم. رویکرد سیستمی خود را بوسیله تأکید بر تعاملات و ارتباطات محتویات مختلف سیستم‌ها، از

دنبال می‌کنند، به گونه‌ای که واحدی پیچیده را تشکیل دهند. سامانه تنها به نوع فیزیکی آن محدود نمی‌شود، مفهوم سامانه در مورد پدیده‌های مجرد پویا نظیر اقتصاد نیز به کار گرفته می‌شود. اصطلاح سیستم ریشه در واژه یونانی (systema) دارد که به معنی با هم جای دادن است. سیستم مجموعه‌ای است از عناصر به هم مرتبط که برای نیل به هدف مشترک با هم در تعامل هستند.

در زبان فارسی واژه سیستم به دلیل کثرت استفاده متداول شده است. واژه‌های سامانه و نظام، برابره‌های فارسی متداول برای واژه سیستم می‌باشند. به سامانه، منظومه یا دستگاه هم گفته شده است، مانند منظومه شمسی^۱ و دستگاه معادلات خطی^۲. سیستم، پیچیده‌ای از عناصر به هم پیوسته ایست که یک تمامیت یگانه را تشکیل می‌دهد، چنین ترکیب پیچیده‌ای معمولاً مجموعه‌ای سامان‌مند و منظم را درست می‌کند و به همین رو به آن سامانه می‌گویند که از واژه پارسی سامان به معنی نظم و ترتیب گرفته شده است.

به بخشی از یک سامانه که خود جزئی از یک سامانه دیگر باشد زیر سامانه^۳ می‌گویند. یک سیستم معمولاً در برگیرنده بخش‌ها و عناصری است که به هم پیوسته شده‌اند تا جریان و روند داده‌ها، ماده یا انرژی را آسان‌تر سازد. یک سامانه معمولاً واحدهایی برهم کنش دارد که برای آنها می‌توان

¹ Solar System

² System of linear equations

³ Sub-System

⁴ Complexity

⁵ AI

⁶ Neural Network

توجه به در نظر گرفتن تعریف سیستم و متعاقباً در نظر گرفتن جامعه به عنوان یک سیستم و سپس دولت به عنوان یک زیرسیستم اساسی آن، فرضیه‌ای را ارائه می‌نمائیم. براساس پیش فرض ما، بنیادگرایی به عنوان رویکرد زیرسیستمی به نام دولت منجر به عدم کارکرد صحیح اجزای تشکیل دهنده سیستم می‌گردد و خلاف واقعیات حاکم بر تعریف یک سیستم حرکت می‌کند، حالتی که آن را در علم پزشکی به عنوان بیماری در انسان به عنوان یک سیستم در نظر می‌گیریم.

این در حالی است که به گواه تاریخ این بیماری و علائم آن اندک زمانی است مشاهده شده و نسخه‌ای در جهت بهبود آن فراهم گردیده است. به نظر می‌رسد کامل‌ترین و موثرترین شکل این نسخه برای درمان را رویکردی به نام دموکراسی که از نظر ما همان لیبرال دموکراسی است و دموکراسی جدای از لیبرالیسم دیگر تهی است در جریان گذار به مدرنیسم و درمان جامعه ارائه نموده است.

بنیادگرایی (fundamentalism)

بنیادگرایی اولین بار برای توصیف عده‌ای از مردم در اجتماع پروتستان‌های آمریکا در اوایل قرن بیستم میلادی استفاده شد. این افراد دارای مجموعه‌ای از تعریف‌ها از ارزش‌ها بودند که این ارزش‌ها در مقابل ایده‌های مدرن قرار داشتند. این گروه همچنان می‌گفتند که وابستگی و نزدیک بودن به ایمانی که کتاب مقدس به آنها گفته است بسیار مهم است. وقتی مردم اینگونه به مذهب نگاه می‌کنند به ایده‌های مذهبی همانند ایده‌هایی مطلق می‌نگرند.

رویکرد سنتی تحلیلی متمایز می‌سازد (Laszlo, 1996 : 48).

با اینکه رویکرد سیستمی در اصول خود همه سیستم‌ها را لحاظ می‌کند اما در عمل تمرکز بیشتری بر سیستم‌های پیچیده، انطباقی و سیستم‌های خودتنظیمی که سایبرنتیک نیز نامیده می‌شوند دارد. به عبارتی می‌توان گفت تئوری سیستم‌ها بیشتر بر ساختار^۱ و مدل سیستم‌ها تمرکز دارد، در حالی که سایبرنتیک تمرکز بیشتری بر عملکرد^۲ و چگونگی کارکرد و ارتباطات یک سیستم با سایر سیستم‌ها دارد. لازم به ذکر است که جامعه‌شناسانی همچون پارسونز و ایستون، با الهام از دیدگاه سیستم‌ها، این رویکرد را وارد حوزه علوم سیاسی نیز کردند.

بنابراین اینگونه به نظر می‌رسد که اگر جامعه نیز به عنوان یک سیستم در نظر گرفته شود، این سیستم خود زیرسیستمی از حوزه‌های گسترده‌تر است و طبیعتاً دارای زیر سیستم‌های متفاوتی نیز می‌باشد. می‌توان دولت را یکی از مهم‌ترین زیر سیستم‌های جامعه فرض نمود، به این دلیل که وظیفه اداره و نقش اتاق فکر این سیستم را دارد و در واقع وظیفه کشف قوانین و اعمال آن در حوزه جامعه را داراست تا بتواند بدین واسطه به تحلیل و حل مشکلات در سیستم جامعه بپردازد.

با توجه به اینکه می‌توان دولت را به عنوان یک زیرسیستم اساسی در سیستم جامعه در نظر گرفت، به تحلیل و تبیین مبانی دو رویکرد لیبرال دموکراسی و بنیادگرایی پرداخته و تجلی هر یک از این دو در جامعه بررسی خواهد شد. پس با

¹ Structure

² Function



دولت به عنوان زیر سیستم جامعه

مهمترین موضوع دانش سیاست، دولت است که عالی‌ترین مظهر رابطه قدرت و حاکمیتی است که در همه جوامع وجود دارد (بشیریه، ۱۳۸۲: ۲۶). همچنین مهمترین وجه حاکمیت دولت وضع و اجرای قوانین در جامعه است. دولت در هر جامعه مظهر مصلحت عمومی است و اگرچه وجوه اخلاقی، مذهبی و اقتصادی دارد، اما اساساً موسسه‌ای اخلاقی، مذهبی و اقتصادی نیست بلکه کار ویژه‌های متفاوتی دارد از جمله حفظ نظم و امنیت، حراست از حقوق طبیعی افراد جامعه، ایجاد و حفظ همبستگی اجتماعی و تأمین حداقل رفاه و آسایش افراد (همان: ۲۹).

همچنین اقتدار که قدرت مشروع، قانونی و مقبول است یکی از عناصر اصلی تشکیل دهنده دولت است که از قدرت که مهمترین مفهوم سامان‌بخش سیاست است ریشه می‌گیرد. در سطح دولت، قدرت به حکم قانونی بودن، مرسوم و سنتی بودن، در آمیخته بودن با مذهب و ... به اقتدار تبدیل می‌گردد. اگر قدرتی مبتنی بر رضایت و حق حاکمیت مردم باشد، اقتدار برآمده از آن اساس حکومت مردم‌سالار می‌گردد و اگر این قدرت بواسطه سنتی بودن یا در رابطه با مذهب به اقتدار تبدیل گردد، آن نوع حکومت دیگر مردم‌سالار نمی‌باشد. بنابراین اقتدار که اساس حاکمیت دولت است، زمانی تداوم می‌یابد که در قالب وضع قوانین لازم برای حفظ جان و مال و آزادی و امنیت مردم قرار گیرد، از اینرو است که اقتدار در دولت‌های بنیادگرا تداومی ندارد و صرفاً قدرت عربان در آن جوامع جای اقتدار را گرفته است.

این بدین معناست که تغییر برای آنها ممکن نخواهد بود. زمانی که نگاه به مذهب به صورت مطلق صورت گیرد، مذهب به بنیادگرایی تبدیل می‌شود. امروزه عبارت بنیادگرایی به صورت کلی‌تر استفاده می‌شود. این عبارت اغلب برای توصیف گروهی از مردم به کار می‌رود که به ارزش‌های (بیشتر اخلاقی و مذهبی) خود پایبند می‌مانند، حتی اگر این ارزش‌ها مورد انتقاد خیلی از افراد باشد. این ارزش‌ها احتمالاً غیرفراگیر هستند. در دوران مدرن، بنیادگرایان می‌خواهند به ریشه‌های مسلم و قطعی موقعیت ایدئولوژیک و مذهبی خود بازگردند. بنیادگرایی مذهبی از زمان آغاز و پیدایش در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در جوامع رایج بوده است. افرادی که امروزه به مطالعه بنیادگرایی می‌پردازند به آن به عنوان پاسخی به جامعه مدرن می‌نگرند. امروزه جامعه به سادگی‌ای که در گذشته بوده است، نیست. خیلی از افراد در جوامعی زندگی می‌کنند که فهم و درک آن می‌تواند مشکل باشد. تغییر در امور آشنا می‌تواند به افراد احساس ناامنی دهد.

پس بیشتر مردم به مذهب خود به عنوان چیزی می‌نگرند که تغییر نمی‌کند. همچنین آنها به دنبال احکامی تغییرناپذیر هستند و مذهبشان را امری تغییرناپذیر می‌دانند. حال باید توجه داشت که این نوع رویکرد در بنیادگرایان تنها در امر مذهب قابل تقلیل نمی‌باشد و این روند به تمام امور زندگی این افراد و در تمام شئون حیات آنها تسری پیدا می‌کند و این نکته را باید در تمام مواردی که از بنیادگرایی و بنیادگرا چه در این مقاله و چه در جای دیگری سخن به میان می‌آید مورد توجه قرار داد.

بنیادگرا، مشروعیت ترکیبی از سنتی و کاریزمایی است و بنابراین در آن هیچ توجهی به قوانین مختلف وجود ندارد، در حالی که در یک سیستم دولتی لیبرال دموکرات مشروعیت صرفاً قانونی است و زمانی مشروعیت پدید می‌آید و تداوم می‌یابد که قوانین دارای اعتبار باشند.

البته به نظر می‌رسد که تفاوت موجود در بین این دو نوع دولت نشأت گرفته از نوع نگاه به مفهوم سیاست در نزد هر یک از این دو نوع سیستم می‌باشد. مفهوم سیاست که همانطور که ذکر شد، دولت مهمترین موضوع آن است که در طی تاریخ دستخوش تغییر و تحولاتی گردیده است. به گونه‌ای که از مفهوم واقع‌گرایانه در ابتدا به مفهوم مدرن در دنیای کنونی ارتقاء یافته است و با نگاهی کوتاه به هر یک از این مفاهیم از سیاست می‌توان دریافت که در سیستم بنیادگرا همچنان دریافت از مفهوم سیاست در همان برداشت واقع‌گرایانه متوقف گردیده است و دیگر به سوی مفهوم مدرن سیاست رهنمون نگردیده است.

در برداشت واقع‌گرایانه، سیاست صرفاً ابزاری برای حفظ نظم و امنیت و جلوگیری از آشوب و هرج و مرج است. به طور کلی در این برداشت مهمترین مسئله در سیاست حفظ قدرت است، یعنی دقیقاً همان نگاهی که یک حکومت بنیادگرا در حال حاضر به قدرت دارد. از این دیدگاه - سیاست به معنای حفظ قدرت - همه چیز وسیله تلقی می‌شود و هدف وسیله را توجیه می‌کند. این نوع نگاه به مفهوم سیاست را هم اکنون می‌توان به وضوح از سوی سیستم‌های بنیادگرا مشاهده نمود.

در مقابل در دوران مدرن سیاست وسیله تأمین رفاه و شادی به شمار رفته است، یعنی علاوه بر کار ویژه‌های اولیه

همچنین مشروعیت نیز موضوعی دیگر است که در رابطه با دولت قرار دارد. مشروعیت نه صرفاً به قانونیت دولت از نظر حقوقی، بلکه به پذیرش اجتماعی آن از جانب اتباع مربوط می‌شود. مبحث مشروعیت به مبحثی قدیمی‌تر در فلسفه سیاسی یعنی مبحث التزام و وفاداری و تعهد یا تکلیف سیاسی اتباع در تبعیت از حکومت باز می‌گردد (همان: ۲۹). مشروعیت نظام سیاسی از این دیدگاه به احساس التزام و تعهد افراد نسبت به اطاعت از آنها بستگی دارد.

حال اگر نگاهی کوتاه به تقسیم‌بندی مشروعیت از نظر ماکس وبر بیندازیم، می‌توانیم راحت‌تر به تفکیک منبع مشروعیت در هر یک از دولت‌های بنیادگرا یا لیبرال دموکرات پی ببریم. به نظر ماکس وبر، دولت رابطه سلطه آدمیان بر آدمیان است، رابطه‌ای است که بوسیله خشونت مشروع پشتیبانی می‌گردد (وبر، ۱۳۸۴: ۱۲۳).

او سه نوع مشروعیت را بیان می‌کند که بدین صورت است: اول مشروعیت سنتی، دوم مشروعیت کاریزمایی و سوم مشروعیت قانونی. به گفته وبر اقتدار سنتی، اقتدار گذشته ابدی یعنی اقتدار رسومی است که به واسطه تصدیق و پذیرش از دیرباز قداست یافته‌اند. انواع اصلی اقتدار و مشروعیت سنتی، پدرشاهی و پدرسالاری بوده‌اند. بعدی مشروعیت کاریزمایی است که به معنای اقتدار ناشی از لطف و عطیه خارق‌العاده و شخصی است، ارادت مطلقاً شخصی و اعتماد شخصی نسبت به الهامات، خصال قهرمانی و دیگر ویژگی‌های یک رهبر.

سرانجام مشروعیت قانونی، سلطه مبتنی بر اعتقاد به اعتبار قوانین موضوعه و صلاحیت کارکردی مبتنی بر آن است. پس می‌توان اینطور گفت که در یک سیستم دولتی



تفکیک قوا: طبق این نظر، برای حفظ آزادی نمی‌توان به ذهنیت و خصال شخصیتی حکام و آزاداندیشی ایشان تکیه کرد، بلکه تنها از طریق عینی یعنی با ایجاد توازن و تعادل میان منافع و نیروها می‌توان به این مهم دست یافت (بشیریه، پیشین: ۸۹). این در حالی است که در کشورهای (بشیریه، پیشین: ۸۹). این در حالی است که در کشورهای که سیستم آنها به نحوی تأثیر پذیرفته از بنیادگرایی است و در نتیجه کشورهای توسعه نیافته قلمداد می‌گردند، وجود تفکیک قوا صرفاً جنبه ظاهری پیدا نموده و حتی در اکثر اوقات از ذات و وظیفه اساسی خود نیز تهی شده است. به نحوی که قوای مختلف در این نظام‌ها به جای ایجاد نظارت بر روی یکدیگر و جلوگیری از شکل‌گیری استبداد درونی در هر یک از قوا، به صورتی بسیار عجیب صحبت از یکسان بودن و در یک راستا قرار داشتن وظایف و عملکردهای خود می‌نمایند و نبود اختلاف بین قوای مختلف را به نوعی مبارک می‌شمارند.

در حالی که وجود اختلاف بین این قوا است که امکان تسلط مردم بر این قوا را فراهم می‌سازد و اگر غیر از این باشد، این قوای مختلف هستند که بر مردم تسلط پیدا می‌کنند. جامعه مدنی نیز یکی دیگر از عناصر اصلی **لیبرالیسم** است. حکومت مشروط و محدود و آزادی شهروندان نیازمند وجود جامعه مدنی پرتنوعی است که مرکب از انواع انجمن‌ها و گروه‌های فکری، فلسفی، مذهبی، فرهنگی و سیاسی باشد (همان: ۹۰). نفس وجود و قوت جامعه مدنی موجب پراکندگی در منابع قدرت در سیستم جامعه می‌شود. حضور گروه‌های جامعه مدنی در عرصه سیاست و قدرت نیز بواسطه رقابت میان آنها، مانع از شکل‌گیری حکومت یکپارچه و استبدادی از جانب هر یک از آنها علیه

تأمین نظم و امنیت و دادگستری و دفاع خارجی، دارای کار ویژه‌گایی تأمین حداکثر شادی برای حداکثر ممکن مردم است. یعنی در واقع همان نوع نگاهی که یک سیستم لیبرال دموکرات به مفهوم سیاست در جهان کنونی دارد. پس به نظر می‌رسد که گذار از مفهوم سنتی سیاست به مفهوم مدرن آن اصلاً در سیستم‌های بنیادگرا شکل نگرفته است که این خود ریشه در عدم شناخت واقعیات حاکم بر جهان و عدم آشنایی با قوانین کلی موجود در این جهان دارد. حال لازم است تا به بیان مبانی فکری سیستم دموکراسی پرداخته شود و هر یک از این مبانی در مقام مقایسه با مبانی سیستم مقابل آن یعنی بنیادگرایی قرار گیرد.

مبانی فکری دموکراسی و تقابل آن با بنیادگرایی

اولین مبانی فکری دموکراسی، لیبرالیسم است. ایدئولوژی لیبرالیسم به مفهوم آزادی شهروندان در سایه حکومت محدود به قانون، اساس دموکراسی به شمار می‌رود (بشیریه، پیشین: ۸۹). لیبرالیسم خواهان تأمین و رعایت حقوق برابر برای همه شهروندان بدون توجه به مذهب، قومیت، نژاد، طبقه، جنسیت و ... بوده است، پس همگان در برابر قانون برابرند. حقوق اساسی شهروندان از دیدگاه لیبرالیسم عبارتند از: آزادی عقیده و اندیشه، آزادی بیان، آزادی اجتماع، آزادی یا حق مالکیت، آزادی مشارکت در حیات سیاسی اعم از رأی دادن و کسب منصب و ... (آربلاستر، پیشین: ۱۴۰). بر این اساس می‌توان عناصر اصلی لیبرالیسم را اینگونه برشمرد.

ابایی ندارند. پس تنها از طریق تعبیه نهادهای و موانع عینی و نظارت مستمر می‌توان آنها را مهار کرد. بنابراین سیاستمداران همواره باید زیر نظر نافذ و ناقد مردم باشند و گرنه به تبهکاری می‌گیرند" (لاک، ۱۳۸۷: ۴۳).

نظارت مردم بر حکام و اعمال و سیاست‌هایشان از جمله اصول لیبرالیسم است. ضعف نظارت مردم بر حکومت نیز یکی دیگر از نقیصه‌های موجود در جوامع و سیستم‌هایی است که رویکرد دولت در آنها بنیادگرایانه است و این امر منجر به آن شده است که در این جوامع از دموکراسی تنها ظاهری باقی بماند. اینگونه به نظر می‌رسد که علت این موضوع علاوه بر نبود ساز و کارهای مناسب از قبیل جامعه مدنی، تفکیک قوا و همچنین عوامل دیگری که در ادامه به آنها پرداخته خواهد شد، ریشه در این امر دارد که حکومت در این سیستم‌ها و جوامع دارای وجهی فرا اجتماعی است و به نوعی از جامعه فراتر رفته و به این دلیل که مشروعیت خود را از جایی غیر از جامعه و زیر سیستم‌های تشکیل‌دهنده آن می‌گیرد، از جامعه مقدس‌تر شده و این شکل‌گیری تقدس سدی شده است برای نظارت مردم.

یکی دیگر از دلایل عمده این موضوع را می‌توان در این جستجو نمود که پایه و وجه ایدئولوژیک در این کشورها دارای قوتی بیشتر است و این تأکید هر چه بیشتر بر وجه ایدئولوژیک حکومت در این کشورها که این خود به دلیل ضعف وجوه و پایه‌های دیگر اقتدار می‌باشد، باعث ارتباط یافتن مشروعیت با منابع سنتی گردیده و نتیجه مستقیم آن بی‌اهمیت شدن مردم شده است (پرهم، ۲۰۰۰: ۲۱۷). در ادامه این روند نیز رجوع به منابع سنتی مشروعیت که همانا انتساب به خداوند یا نمایندگان او یا برخورداری از

دیگران می‌گردد. طرفداران دموکراسی لیبرال همواره با تأکید بر احتمال ظهور استبداد اکثریت، از کثرت‌گرایی و انجمن‌های مدنی به عنوان مبنای دموکراسی دفاع کرده‌اند. به نظر آنها انجمن‌های تشکیل‌دهنده جامعه مدنی، مکمل و حتی زمینه عملکرد نهادهای رسمی دموکراسی یعنی مجالس قانونگذاری و احزاب هستند.

بنابراین ضعف در وجود جامعه مدنی در سیستم‌های بنیادگرا نیز یکی از عوامل اصلی بروز یکسان‌سازی فرهنگی، ملی، قومی و به خصوص مذهبی گردیده است که البته این یکسان‌سازی نیز جزئی از وجوه ذاتی بنیادگرایی می‌باشد. نبود جامعه مدنی قوی و پویا، علاوه بر اینکه مسیر را برای دولت‌های این کشورها هموار نموده تا بتوانند به یکسان‌سازی قدرت و قبضه آن بپردازند، باعث از بین رفتن اهمیت تنوع و تکثر در سیستم این جوامع نیز شده است. این در حالی است که خود مردم در این نوع سیستم به صورتی کاملاً ناخودآگاه به یکسان شدن و یکی شدن ارزش‌ها، اخلاقیات و اصول حاکم بر جامعه روی خوش نشان می‌دهند و خود حتی به صورت خیلی شدیدتر از حکومت، باعث از بین رفتن تنوع در میان خود می‌گردند.

البته واضح است که وجود جامعه مدنی خود نیازمند حضور هر چه بیشتر مردم در عرصه اجتماع است و از همین رو است که نظارت مردم یکی دیگر از عناصر تشکیل‌دهنده لیبرالیسم می‌باشد (آزاد ارمکی، ۱۳۷۵: ۹۸). اهمیت نظارت مردم ریشه در بدبینی نسبت به حکومت به عنوان شر اجتناب‌ناپذیر دارد. جان لاک فیلسوف انگلیسی می‌گفت که "سیاستمداران به طور بالقوه جانوران درنده‌ای هستند که از کاربرد خودسرانه قدرت در جهت منافع خصوصی خویش



مردم مواجه با نقض حقوق و آزادی‌های خود شوند، حق مقاومت و شورش در مقابل قدرتمندان را دارند. مالکیت خصوصی از دیدگاه لیبرالیسم یکی از ابزارهای حفظ و استمرار آزادی سیاسی است (آربلاستر، پیشین: ۱۹۰). مالکیت خصوصی از آن جهت اهمیت پیدا می‌کند که یکی از منابع اصلی خودمختاری فرد و مقاومت وی در برابر حکومت به شمار می‌رود.

همانطور که مشاهده می‌شود تا بدین جای بحث، از مبانی فکری دموکراسی، تنها در پی شرح و بیان عناصر سازنده لیبرالیسم به عنوان اصلی‌ترین مبنای فکری دموکراسی بوده که به نظر می‌رسد این خود بهترین شاهد بر این ادعا باشد که زمانی می‌توان از دموکراسی سخن گفت که دموکراسی تمام وجوه خود را در بر داشته باشد و اینجاست که دموکراسی در واقع همان لیبرال دموکراسی است. پس اگر از دموکراسی جدای از اصلی‌ترین مبنای فکری‌اش که همان لیبرالیسم است سخن گوئیم، مجبوریم تا همچون کشورهای مختلف خاورمیانه، تمام دموکراسی را به رأی‌گیری تقلیل دهیم و آن هم نه حق رأی آزادانه، بلکه تنها سازوکاری به نام انتخابات.

پس از لیبرالیسم که می‌توان از آن به عنوان فلسفه سیاسی دموکراسی نام برد، نوبت به **پراگماتیسم** می‌رسد که یکی از اصلی‌ترین مبانی فکری دموکراسی است و می‌توان از آن در مقام مبنای فلسفی دموکراسی یاد کرد. این مکتب جنبشی فلسفی است که اعتقاد دارد معنا و حقیقت امور و اندیشه‌ها را باید در فواید و نتایج آن یافت. پس نه می‌توان و نه باید به دنبال حقیقت غایی و نهایی گشت. فایده عملی نظریه‌ها و اندیشه‌ها مهمترین ملاک حقیقت آنهاست.

فره ایزدی است تشدید می‌یابد و منابع مشروعیت در دوران مدرن که همانا قانون، رضایت، کارآمدی و غیره است به کناری رفته و این موضوع مبدل به اصلی‌ترین عامل ضعف مردم در نظارت می‌گردد. پس، از زمانی که حکومت به عاملی ماورائی تبدیل گردد، دیگر به حقیقت مطلق مبدل می‌شود و در اینجاست که اصلاً مردم اهمیتی در برابر آن برخوردار نخواهند بود تا بتوانند یا حتی اجازه پیدا کنند، تا بر حکومت نظارت کنند.

از دیگر عناصر تشکیل دهنده لیبرالیسم می‌توان از اولویت آزادی فردی بر عدالت اجتماعی، تساهل نسبت به عقیده و اندیشه دیگران، مقاومت در مقابل قدرت و مالکیت خصوصی نام برد که سعی شده تا به هر کدام به صورت خلاصه اشاره‌ای شود. لیبرالیسم از نقطه نظر حفظ و تأمین آزادی‌های فردی به مسئله عدالت اجتماعی و مداخله حکومت در اقتصاد نیز توجه داشته است. برخورداری همه شهروندان از حقوق و آزادی‌های خود به طور برابر، احتمالاً نیازمند توزیع عادلانه منابع و تأمین فرصت‌های برابر خواهد بود. با این حال لیبرالیسم به طور کلی بر اولویت آزادی نسبت به برابری و عدالت اجتماعی تأکید می‌گذارد. اما تساهل نسبت به عقاید و اندیشه دیگران از منظر لیبرالیسم یکی از محدودیت‌های اساسی و اولیه بر داعیه قدرت حکومت‌ها محسوب می‌گردد. تساهل نسبت به عقاید دینی نیز از این رو حائز اهمیت است که خود می‌تواند مقدمه تساهل نسبت به عقاید سیاسی مختلف گردد. پس از این دو، مقاومت در مقابل قدرت است که به نظر جان لاک، وقتی حکام بدون داشتن حق، اعمال قدرت کنند، خود را در حالت جنگ با مردم قرار خواهند داد. بنابراین وقتی

زندگی دموکراتیک به شمار می‌رود زیرا بر تساهل نسبت به تفاوت‌ها و تنوعات در عقاید و ارزش‌ها تأکید می‌گذارد. نسبی‌گرایی از اینرو ضامن رعایت حقوق اقلیت‌ها در دموکراسی است که همراه با اصل اکثریت، یکی از مبانی دموکراسی به شمار می‌رود.

گرچه که نمی‌توان گفت دموکراسی بر نسبی‌گرایی استوار است، اما خود نظامی است که بیشترین امکان را برای تحقق نسبییت در ارزش‌ها ایجاد می‌کند و نزدیک‌ترین نظام سیاسی به اصول نسبی‌گرایی است. بر خلاف دموکراسی که بیشترین امکان را برای نسبی‌گرایی محیا می‌کند، بنیادگرایی نه تنها مانعی برای بروز نسبی‌گرایی است که حتی به صورتی بسیار شدید و در بیشتر اوقات همراه با خشونت در مقابل نسبی‌گرایی می‌ایستد. باید توجه داشت که نسبی‌گرایی یکی از اصلی‌ترین واقعیت‌های حاکم بر این جهان است که در تمام وجوه هستی قابل مشاهده است و عدم پذیرش این واقعیت از سوی رویکرد بنیادگرا را می‌توان شاهی بر ادعای این متن دانست که این نوع رویکرد هیچگونه آشنایی با قواعد و قوانین کلی حاکم بر جهان ندارد و همواره بر حقایق ساختگی خود از این جهان سراسر متکثر که در آن تعیین حقیقت کاری غیرممکن است پافشاری دارد.

اما اگر به جامعه به عنوان سیستم اصلی مورد بحث باز گردیم، باید به اصالت قرارداد اجتماعی به عنوان یکی از مبانی دموکراسی که با جامعه و نظم حاکم در آن ارتباط نزدیکی دارد اشاره کنیم. در نظریه قرارداد اجتماعی به طور کلی وضع طبیعی یعنی وضع ماقبل پیدایش حکومت توصیف می‌شود و سپس گذار از آن به وضع مدنی از طریق

اصل اساسی پراگماتیسم آن است که انسان‌ها باید خود را در معرض تجدیدنظرها و تغییرات آینده در شیوه زندگی و تفکرات و اخلاقیات خود قرار دهند. اهمیت پراگماتیسم در دموکراسی نیز در این است که مردم را از پایبندی به افکار و سنن مستقر به عنوان مخزن حقایق رها سازد و وقوع هر تغییر و ابداعی را که به حال زندگی انسان سودمند باشد، توجیه کند (بشیریه، پیشین: ۹۵). به این معنا پراگماتیسم فلسفه تجربه و آزمون، بازسازی مکرر و رهایی از گذشته‌ها و سنت‌های دست و پاگیر است و از اینرو در مقابل مطلق‌گرایی و مطلق‌اندیشی قرار می‌گیرد. پر واضح است که این مکتب فکری کاملاً در تعارض با رویکردی همچون بنیادگرایی است.

برخلاف این نوع تفکر، در بنیادگرایی این اصول و سنت‌های گذشته هستند که دارای ارزش‌اند و اصلاً هیچ نوع تغییر در این گذشته و اصول آن جایز نیست. حقیقت از پیش تعیین گردیده و بدون آنکه بتوان معیاری برای تشخیص آن داشت همیشه خود به عنوان اصل و اساس هرگونه رفتاری مدنظر قرار می‌گیرد. بنیادگرایی در هر نوع اندیشه‌ای و از سوی هر مکتب فکری، در این جهانی که بنیادها لحظه به لحظه در حال فروپاشی هستند نتیجه‌ای جزء برهم زدن نظم واقعی مورد نیاز جامعه به عنوان یک سیستم، انجماد فکری و عقب‌ماندگی آن در پی نخواهد داشت.

اما نسبی‌گرایی نیز به عنوان یکی دیگر از مبانی دموکراسی مکمل پراگماتیسم است. نسبی‌گرایی مکتبی است که ارزش‌ها را نسبی و ذهنی می‌داند و به هیچ ارزش مطلق و عینی و عامی که به حکم عقل و علم قابل اثبات باشد باور ندارد (همان: ۹۰). نسبی‌گرایی ارزشی، پشتوانه شیوه



بتواند امور سیاسی- اجتماعی را مدیریت نماید، پس مردم اصل و دولت فرع می‌باشد.

این در حالی است که دولت و طبقه حاکم در جوامعی که رویکرد آنها بنیادگراست به صورت یک پدیده طبیعی انگاشته شده، ناخودآگاهانه مورد پذیرش توده قرار گرفته و مردم از اهمیتی برخوردار نیستند. این امر نیز به این موضوع برمی‌گردد که دولت در این جوامع، مشروعیت خود را از اقتدار سنتی می‌گیرد و نه از مردم و قوانینی که آنها بر اساس اجماع کلی تصویب نموده‌اند (ذکریا، ۱۳۸۷: ۶۷). پس اصل و اساس تمام امور، دولت می‌شود و در اینجا مردم که خود، هم موتور پیشبرنده جامعه هستند و هم جامعه از آن، آنهاست به حاشیه رفته و دیگر صاحب جامعه نیستند. بنابراین با توجه به نگاه کلی این مقاله و در قالب رویکرد سیستمی، مردم به عنوان واحدهای سیستمی به نام جامعه اهمیت کارکرد واقعیت وجودی خود را از دست می‌دهند و سیستم نیز نمی‌تواند در حالت سلامت نسبی خود قرار گرفته و از معنا تهی می‌گردد.

زمانی که مردم اصل قرار گیرند و به دولت به عنوان پدیده‌ای عرضی نگریسته شود، آنگاه است که اصالت رضایت و قبول عامه به عنوان یکی از پایه‌ها و مبانی مهم دموکراسی ظهور پیدا می‌کند. اصالت رضایت و قبول عامه به این دلیل اهمیت پیدا می‌کند که مشروعیت هر دولتی را مبتنی بر عملکرد حکومت بر وفق خواست و رضایت شهروندان می‌داند. بر خلاف بنیادگرایی و دولت‌های برآمده از آن، دموکراسی بدون رضایت عمومی ممکن نیست و چنین مشروعیتی است که اساس دموکراسی را تشکیل می‌دهد.

قرارداد اجتماعی و توافق عمومی توضیح داده می‌شود (همان: ۹۳). در قرارداد اجتماعی همگان توافق می‌کنند که از حق زیستن به انکا توان شخصی خود و یا از حق صیانت ذات خویش با تکیه بر قدرت خود صرف‌نظر کنند و این حق را به شخص ثالث یعنی حاکم واگذار کنند.

موضوع این است که حیات و امنیت افراد جامعه همگی به برقراری قراردادی گره خورده است که میان تک تک افراد جامعه شکل می‌گیرد. امنیت مقوله‌ای است که پس از تأمین آن، افراد می‌توانند به موضوعات دیگر در جامعه بپردازند. پس با اینکه اصلی‌ترین دلیل شکل‌گیری قرارداد اجتماعی تأمین امنیت افراد جامعه است، باید به این نکته توجه نمود که معنای امنیت در قرارداد اجتماعی، معنایی درون اجتماعی است و با امنیت مرزها و امنیت در مقابل تهاجم بیگانه فرق می‌کند.

پس در قدم اول تقلیل معنای امنیت به امنیت مرزها اشتباهی بزرگ است که این امر البته در جوامع توسعه نیافته بسیار قابل مشاهده است. این در حالی است که معنای امنیت در قرارداد اجتماعی، دارای ابعاد بسیار گسترده و وسیعی است. بدین صورت که افراد پس از این قرارداد در تمام ساحت‌های زندگی اجتماعی خود باید دارای امنیت شوند. برای مثال امنیت فرد در زمانی که به بیان عقیده خود و یا نظر شخصی خود در مقابل افراد دیگر می‌پردازد بسیار مهم است. بنابراین به سادگی می‌توان دریافت که در جوامع بنیادگرا قرارداد اجتماعی شکل نگرفته و تنها به معنای امنیت جانی تقلیل یافته است. مورد مهم دیگر در قرارداد اجتماعی این نکته است که مردم با هم به توافقی می‌رسند برای تأسیس دولتی که

برابری از لحاظ اجتماعی و اقتصادی به رغم مطلوبیت آن ممکن نباشد (روشه، ۱۳۹۱: ۱۴۵). پس مردم صرفنظر از مالکیت، اشتغال، آموزش، قومیت، مذهب، زبان و ... از لحاظ حقوقی برابر تلقی می‌شوند. برابری از لحاظ اقتصادی و اجتماعی جزء مبانی دموکراسی نیست، بلکه در کمال و بلوغ دموکراسی قابل انتظار است. به عبارت دیگر، برابری اصلی در دموکراسی‌ها برابری در فرصت‌هاست، نه لزوماً در دستاوردها. کسانی که به طور برابر تحت حمایت قانون باشند می‌توانند از فرصت‌هایی که سیستم اجتماعی و سیاست فراهم می‌آورد بهره‌گیرند و به مشارکت و رقابت در زندگی سیاسی بپردازند.

با توجه به موارد ذکر شده به نظر می‌رسد که ضعف برابری مدنی در جوامع بنیادگرا بسیار عمیق است. در این جوامع انسان‌ها به دسته‌بندی‌های مختلفی تقسیم شده‌اند و هر کدام به دلیلی از جمله مذهب، قومیت و یا ... به گروهی خاص تعلق دارند که نسبت به میزان نفوذ هر یک از این گروه‌ها در جامعه از مواهب و فرصت‌های موجود در جامعه بهره‌مند می‌گردند. در این جوامع انسان‌ها هرچه بیشتر به سوی یکدست شدن سوق پیدا می‌کنند، به این دلیل که برابری مدنی وجود ندارد و امکانات و منافع بر اساس سلاقی تقسیم می‌گردند و افرادی که تعلق به سلیقه و نظر حاکم بر جامعه ندارند از این امکانات به دور می‌مانند.

ضعف دیگری که در این نوع از جوامع شاهد آن هستیم این است که افراد دیگر به یک چشم نگریسته نمی‌شوند و همواره این گرایش‌ها و نزدیکی یا دوری این گرایش‌ها به هنجارهای تعیین شده و حاکم بر جامعه است که افراد را به امکانات نزدیک یا از امکانات دور می‌کند. این امر در نهایت

پس رضایت در مفهومی فعال و مثبت، زمینه پذیرش تعهد و الزامات و بیان حقوق و آزادی‌های فردی است. یکی از نظریات عمده در فلسفه سیاسی معاصر در زمینه التزام و اقتدار سیاسی، همین نظریه اجماع یا قبول است. در این نظریه، اجماع و قبول فرد تنها منبع تعهد و التزام وی به اطاعت از قوانین و اقتدار حکومت به شمار می‌رود. بر حسب تعبیرهای مختلف از این نظریه، چنین رضایتی ممکن است مستقیم، غیرمستقیم و یا حتی فرضی به معنایی باشد که در عقد قراردادها مفروض است. پس اگر همانند جوامع بنیادگرا که در آنها تعهد ایمانی به یک سری اصول ماورائی جای رضایت مردم را برای التزام به حکومت گرفته است عمل شود دیگر مردم از اهمیت افتاده و رضایت و قبول عامه از اهمیتی برخوردار نخواهد بود.

زمانی افراد جامعه هر کدام به تنهایی از اهمیت برخوردار می‌گردند و رضایت آنها دارای ارزش می‌شود که در بین همه افراد، برابری مدنی وجود داشته باشد. اصالت برابری مدنی نیز یکی دیگر از مبانی اساسی دموکراسی است. اصالت برابری مدنی به این معنا است که همه انسان‌ها ارزش یکسانی دارند و باید با همه به شیوه‌ای برابر رفتار کرد (روسو، ۱۳۴۸: ۲۱). از اینرو است که دموکراسی با نابرابری‌های حقوقی و سیاسی سازش ندارد.

اصالت برابری در معنای بنیادین خود بدین معنی است که همه انسان‌ها به حکم انسانیت خود برابرند و بر یکدیگر برتری ندارند. از لحاظ سیاسی، اصالت برابری به این معنی است که شهروندان در نزد قانون و از لحاظ حقوقی و آزادی‌ها با هم برابرند. در دموکراسی، شهروندان دست‌کم باید از لحاظ حقوقی با هم برابر باشند، هر چند تأمین



همین است که قانون و قانون‌گرایی نیز یکی دیگر از اصول دموکراسی می‌باشد.

قانون اساسی به عنوان مجموعه‌ای از اصول و قواعد بنیادی و کلی، چهارچوبی برای سازمان دادن به روابط قدرت در حکومت است. قانون اساسی لازمه حکومت مشروط و محدود است و چنین حکومتی نیز لازمه دموکراسی. البته لازمه دموکراسی امکان تغییر مستمر قانون اساسی به وسیله مردم است.

اگر قانون اساسی به قانونی تغییرناپذیر، کلی و مقدس تبدیل شود، خصلتی غیردموکراتیک می‌یابد. در واقع قوانین اساسی رابطه میان انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شدگان را کنترل و تنظیم می‌کنند. شاید بتوان گفت هیچ راه مطمئن دیگری برای تضمین وفاداری حکام منتخب نسبت به خواست مردم وجود ندارد (امجد، ۱۳۹۳). قوانین و در رأس آنها قانون اساسی، واسطه‌ای میان مردم و حکام در دموکراسی است و همچنین وسیله نهایی نظارت مردم بر حکام منتخب خویش می‌باشد.

نکته مهم دیگر در مورد قوانین اساسی این است که سدی هستند در مقابل استبداد اکثریت، زیرا قانون حامی حقوق تک‌تک افراد جامعه می‌باشد. اما باید توجه داشت که زمانی قوانین می‌توانند حامی حقوق تمام افراد جامعه باشند که توسط همان افراد به تصویب رسیده باشند و جنبه‌ای اجتماعی داشته باشند و نقش مردم در تصویب قوانین پررنگ باشد. اما در یک جامعه بنیادگرا که طبعاً توسعه‌نیافته نیز می‌باشد، قوانین و قانون اساسی در صدر آن جنبه تزئینی پیدا کرده است و گویی تنها برای حفظ ظاهر وجود دارد.

منجر به از بین رفتن تنوع و تکثر که خود به عنوان یک واقعیت در پویایی سیستم‌ها است می‌گردد.

برابری مدنی در سایه پذیرفتن هر شخص به عنوان فردی توانمند و دارای اراده و استعداد قابلیت تحقق پیدا می‌کند. فرد و **خودمختاری** فرد در دموکراسی جایگاه مهمی دارد و خودمختاری فرد هم یکی دیگر از مبانی دموکراسی به شمار می‌رود. انسان خودمختار کسی است که تصمیمات مربوط به زندگی خود را خودش می‌گیرد و اجرا می‌کند (بشیریه، پیشین : ۸۷).

خودمختاری به معنای جدا شدن از جامعه یا به هر کاری دست زدن نیست، بلکه خودمختاری در سایه تبعیت از قانون است که متجلی می‌گردد. البته قانونی که فرد نیز در تصویب آن مشارکت داشته است. خودمختاری رابطه مستقیمی با آزادی فردی افراد دارد، به این معنی که فرد زمانی دارای آزادی فردی است و توان تصمیم‌گیری برای خود را دارد که بتواند هر چه بیشتر به سمت استعدادهای توانمندی‌های خود پیش رود.

می‌توان اینگونه گفت که خودمختاری به فردگرایی مثبت منجر می‌گردد که فرد در آن با اتکا به توانمندی‌ها و استعدادهای خود و پی گرفتن آنها به سوی تعالی در محیط اجتماعی‌اش پیش می‌رود. پس خودمختاری به معنای خود سری یا غرور کاذب نیست و همچنین به معنای آزاد بودن در انجام هر کاری هم نمی‌باشد. زیرا در لوای رعایت قانون است که شکل می‌گیرد و در غیر این صورت خودمختاری به هرج و مرج مبدل می‌گردد. پس وجود قانونی همه‌گیر و مورد تأیید همگان از ملزومات یک جامعه است و برای

کاشانی، ۱۳۸۱: ۹۷)، و در جامعه حاکمیت مردم پدید می‌آید. حاکمیت مردم به این معنا که حکومت‌ها قدرت و اقتدار خود را از منبع دیگری جزء خواست و اجماع و رضایت عامه مردم به دست نمی‌آورند و مردم می‌توانند حکومت را تغییر دهند یا از کار برکنار کنند، یکی از مهمترین پایه‌های دموکراسی است. بنابر اصل حاکمیت مردم، اقتدار غایی و نهایی از آن مردم است و وجود قوانین اساسی در دموکراسی‌ها خود مهمترین مظهر اصل حاکمیت مردم می‌باشد.

مفهوم حاکمیت مردم در شرایط گذار از نظام‌های ماقبل دموکراتیک به دموکراسی برجسته می‌شود. یکی از ارکان تفکر سیاسی در این دوران‌ها آن است که مردم در مقابل خداوند، سنت‌ها، حکام سنتی، قوانین مذهبی و ... تا چه اندازه از حاکمیت برخوردارند. اگر روح حاکم بر جامعه چیزی جزء حاکمیت مردم باشد، دیگر نمی‌توان قدرتی برای جامعه متصور شد، زیرا در هر جامعه‌ای این مردم هستند که در حیات سالم جامعه، سازوکارها و فعالیت‌ها را در دست دارند.

پس از بیان مبانی دموکراسی و مقایسه کوتاه هر کدام از آنها با مبانی بنیادگرایی، لازم است به این موضوع نیز اشاره شود که برای شکل‌گیری و پیدایش دموکراسی در کشورهای مختلف، زمینه‌های مختلفی نیز لازم است.

شاید بتوان از زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بیش از عوامل دیگر برای کمک به پیدایش دموکراسی سخن گفت (بشیریه، پیشین: ۷۶). در این میان اندیشمندان مختلفی نیز به بیان نظرات خود پرداخته‌اند که از آن جمله می‌توان از تالکوت پارسونز و مارتین لیپست نام برد.

البته دلیل عمده این موضوع این است که قوانین در این نوع از جوامع از مردم نشأت نگرفته است و آسمانی هستند و مقدس، که این خود باعث ثابت باقی ماندن آن قوانین می‌گردد. تبدیل شدن قوانین به امری کلی و مقدس که در این جوامع بسیار مشهود می‌باشد، باعث از بین رفتن روح دموکراتیک آنها شده است. زیرا زمانی که امری مقدس شد، دیگر تغییر در آن بسیار مشکل می‌شود و نسبی بودن که در ذات موضوعات نهفته است از بین می‌رود. باید توجه کرد که این خود به ماهیت ساختاری و کارکردی سیستم ضربه وارد می‌کند و منجر به از بین رفتن نظم حاکم بر سیستم می‌گردد و در پی آن، سیستم از مسیر تحقق هدف تعریف شده‌اش منحرف می‌گردد. پس این قانون اساسی به روز است که می‌تواند بواسطه تخصص‌گرایی به تفکیک هر چه بیشتر امور پردازد و بوسیله تفکیک امور میان حکومتگران و تقسیم وظایف بر اساس تخصص، به عملکرد هر چه بهتر آنها کمک کند. از سویی دیگر، قوانین باید تأمین‌کننده منافع تمام افراد جامعه به دور از توجه به مذهب، عقیده و ثروت آنها باشد. تنها در این صورت است که قوانین می‌توانند به وظیفه ذاتی خود که همانا جلوگیری از بوجود آمدن استبداد اکثریت است عمل کنند. این در حالی است که در کشورهای توسعه نیافته می‌توان در متن قوانین اساسی این کشورها، تمایز قائل شدن بین افراد مختلف به دلایل متفاوت را مشاهده نمود که این موضوع از اصلی‌ترین دلایل بروز استبداد در این کشورها است.

زمانی که در جامعه این قانون اساسی برآمده از خواست و اراده مردم باشد به سامان امور می‌پردازد، مردم و رضایت آنها به مهمترین موضوع مبدل می‌گردد (صبوری



نتیجه‌گیری

جهت پاسخ به سوال اصلی نوشتار حاضر در قالب رویکرد سیستمی، با روند مشاهده علائم و نشانه‌ها^۱ و سپس درمان^۲، به مقایسه بین دو سیستم بدن انسان و جامعه می‌پردازیم. همانطور که در ابتدا این مقاله اشاره شد، سیستم مجموعه‌ای از عناصر به هم مرتبط است که برای نیل به هدف مشترک باهم در تعامل می‌باشند، هم‌چنین برای یک تمامیت یگانه را تشکیل می‌دهد و معمولاً مجموعه‌ای سامان‌مند و منظم را درست می‌کند (گیدنز، ۱۳۷۴: ۵۶). رویکرد سیستمی اما، رویکردی است متأخر که با بررسی ترکیبی علوم حاصل از رویکرد سنتی تحلیلی از ریاضیات، تکنولوژی و زیست‌شناسی گرفته تا فلسفه و علوم اجتماعی و نیز با تأکید بر تعاملات و ارتباطات محتویات مختلف سیستم‌ها، خود را از رویکرد سنتی تحلیلی متمایز ساخته است.

بر طبق این رویکرد، اگر ما بتوانیم قوانین کلی حاکم بر هر سیستم یا زیرسیستمی را بیابیم قادر خواهیم بود با بهره‌گیری از این قوانین به تحلیل و حل مشکل در هر سیستمی فائق آییم. حال با توجه به این رویکرد، تلاش گردید تا به مشاهده علائم و نشانه‌ها در دو سیستم انسان و جامعه پرداخته و با فرض بر اینکه هدف هر دو سیستم در حالت سالم ساختاری و عملکردی در ابتدا میل به بقاء و سپس میل به توسعه و بهبود وضع سیستم می‌باشد به استدلال چرایی نمود وضع نسبی سالم‌تر در سیستم لیبرال دموکراسی و وضع ناسالم (بیماری) درسیستم بنیادگرا

پارسونز در دیدگاه اصالت کارکردی بر رابطه متقابل سیستم سیاسی و دیگر سیستم‌های جامعه تأکید می‌کند. از اینرو از نظر او تکوین دموکراسی نیازمند تحول در حوزه‌های دیگر است. بنابراین تحولات همبسته در حوزه اقتصاد، آموزش و ارتباطات مقدمه ظهور و استقرار دموکراسی است (لطیفی، ۱۳۸۸: ۷۴-۸۵). همچنین لیست جامعه‌شناس دموکراسی، میان تحول در حوزه عوامل اقتصادی و اجتماعی و ظهور شاخص‌های دموکراسی رابطه نزدیکی یافته است. وی در مطالعات خود به این نتیجه رسید که با مقایسه کشورهای مختلف بر حسب شاخص‌هایی چون گسترش صنعت، آموزش و شهری شدن می‌توان گفت که میان دیکتاتوری‌های بی‌ثبات و دموکراسی‌های باثبات از آن جهت تفاوت‌های اساسی و معناداری وجود دارد.

بنابراین می‌توان با رجوع به مطالعات مشابه دیگر نیز وجود رابطه‌ای بین استقرار دموکراسی با گسترش نهادهای اقتصادی مدرن، نظام آموزشی، نظام ارتباطی و میزان شهرنشینی را دریافت. همچنین باید اشاره کرد که بین شاخص‌های توسعه اقتصادی و افزایش رقابت سیاسی که یکی از شاخص‌های اصلی دموکراسی است، رابطه معناداری وجود دارد. البته این بدین معنا نیست که به طور کلی نقش عوامل دیگر به ویژه ساختار قدرت در حوزه سیاسی نادیده گرفته شود.

¹ Diagnosis

² Treatment

ماهیتی وجودی ماست سیستم‌های بیشتری از بدن را درگیر کرده و به نابودی سیستم کلی سرعت بخشد. حال بنیادگرایی نیز به مثابه بیماری همچون سرطان برای جامعه، با عدم پذیرش واقعیات و قوانین حاکم بر ذات هر سیستمی منجر به بروز اختلال در زیر سیستم‌های مختلف جامعه شده و این اختلال همچون پدیده متاستاز به زیر سیستم‌های متفاوتی همچون اقتصاد، آموزش، فرهنگ، سیاست و انواع نهادها و سازمان‌ها و حتی انسان‌ها به عنوان واحدهای سازنده اجتماع تسری می‌یابد. بنابراین با آشنایی هرچه بیشتر با مبانی و عملکرد دو رویکرد لیبرال دموکراسی و رویکرد بنیادگرایی در بستر علم سیستم‌ها می‌توان تفاوت‌ها را به سادگی در پذیرش و یا عدم‌پذیرش واقعیات حاکم بر جهان توسط هر یک از این دو رویکرد دانست. پس گذار از مفاهیم سنتی در سیستم اداره دولت‌ها و دوری از رجوع بی‌قید و شرط به بنیادها به عنوان مفاهیمی تغییرناپذیر در جهان واقع‌گرای امروز لازم به نظر می‌رسد و بنیادگرایی می‌بایست در گذاری تکاملی مسیر هدایت جامعه را به رویکردی چون لیبرال دموکراسی - که در آن با تکیه بر علم و درک واقعیات حاکم بر جهان سیستم‌ها پذیرش تنوع و تکثر حاصل می‌گردد، سوق دهد.

فهرست منابع

فارسی:

- ۱- آربلاستر، آنتونی (۱۳۶۷)، *ظهور و سقوط لیبرالیسم* در غرب، مترجم: عباس مخبر، تهران: نشر مرکز.

اشاره شود. برآنیم تا با شناخت و توضیح اجمالی مبحث سرطان که با ایجاد اختلال در کارکرد طبیعی بدن و برهم زدن نظم حاکم بر قوانین سیستم منجر به حرکت سیستم به سمت نابودی و نه بقاء و پیشرفت می‌شود بنیادگرایی را هم در سیستم جامعه، به مثابه بیماری قلمداد کنیم و درمان آن را در نسخه‌ای موجود به نام لیبرال دموکراسی بیابیم.

برای آشنایی با روند آغاز و سیر سرطان و تلاش برای مقایسه آن با بیماری در سیستم اجتماعی، لازم است سرطان را اندکی دقیق‌تر تعریف نماییم. سرطان تقسیم نامتقارن و خارج از کنترل سلول‌های بدن است. سلول‌های سرطانی از سازوکارهای عادی تقسیم و رشد سلول جدا می‌افتند. علت سرطان را در عوامل ژنتیکی یا مواردی چون تماس با مواد رادیواکتیو، مواد شیمیایی یا حتی تابش بیش از حد اشعه‌هایی مانند نور آفتاب یافته‌اند.

سرطان تنها ویژه انسان نیست و همه جانوران و گیاهان پرسلولی نیز ممکن است به سرطان دچار شوند. در یک جاندار سالم همیشه بین میزان تقسیم سلول و مرگ طبیعی سلول به عنوان واحدهای سازنده جاندار، یک تعادل وجود دارد. نکته قابل توجه در این است که سلول‌های سرطانی این ویژگی را داشته که می‌توانند در فرآیندی به نام متاستاز^۱ از یک بافت، ارگان و یا سیستم به بافت، ارگان و یا سیستمی دیگر در بدن مهاجرت کرده و بدین ترتیب با مختل کردن ساختار و عملکرد بواسطه ایجاد بی‌نظمی در قوانین تعریف شده ژنوتیپ^۲ که در بردارنده واقعیات

¹ Metastasis

² Genotype



- ۲- آزاد ارمکی، تقی (۱۳۷۵)، نظریه‌های جامعه‌شناسی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۳- بشیریه، حسین (۱۳۸۲)، آموزش دانش سیاسی: مبانی علم سیاست نظری و تأسیسی، ویرایش جدید، تهران: نشر نگاه معاصر.
- ۴- پرهام، باقر (۲۰۰۰)، جامعه و دولت، تهران: انتشارات فروزان روز.
- ۵- ذکریا، فرید (۱۳۸۷)، آینده آزادی: اولویت لیبرالیسم بر دموکراسی، تهران: انتشارات طرح نو.
- ۶- روسو، ژان ژاک (۱۳۴۸)، قرارداد اجتماعی یا اصول حقوق سیاسی، مترجم: منوچهر کیا، تهران: نشر دریا.
- ۷- روشه، گی (۱۳۹۱)، جامعه‌شناسی تالکوت پارسونز، مترجم: عبدالحسین نیک گوهر، تهران: انتشارات نی.
- ۸- صبوری کاشانی، منوچهر (۱۳۸۱)، جامعه‌شناسی سیاسی، تهران: انتشارات سخن.
- ۹- لطیفی، غلامرضا (۱۳۸۸)، «دیدگاهی از توسعه»، مجله تخصصی نور: شماره ۸۵-۷۴.
- ۱۰- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۴)، سیاست، جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی، مترجم: منوچهر صبوری، تهران: انتشارات نی.
- ۱۱- وبر، ماکس (۱۳۸۴)، اقتصاد و جامعه، مترجم: عباس منوچهری و همکاران، تهران: نشر سمت.
- ۱۲- لاک، جان (۱۳۸۷)، دو رساله درباره حکومت، مترجم: حمید عضدانلو، تهران: نشر نی.
- ۱۳- محمد امجد (بی تا)، «از نوسازی تا وابستگی»، مجله اقتصاد - سیاسی، دوره ۵.

لاتین:

- 1- Laszlo, Ervin (January 1st 1996), The systems view of the world: A holistic vision for our time, 2nd edition, New Jersey, *Hampton Press*.
- 2- What are Cybernetics and Systems Science? <http://pespmc1.vub.ac.be/CYBSWHAT.htm>